





«حقیقت»

خنده‌های بی‌دلیل اما زیبا  
 خرسندی‌های بی‌بدیل لحظه‌های وصل  
 راستی چه ابهتی دارد این عشق عالم سوز!  
 در وای تمامی این حرف‌ها چیزی هست  
 احساسی، مه مبهمی که برخی از  
 درک آن عاجزند.  
 در خویش مردن من یعنی به تو رسیدن  
 و رسیدن به تو یعنی که حقیقت  
 یعنی که عشق  
 یعنی زلال لحظات بی‌خود شدن از حرارت دست‌های سبز تو  
 بارها گفته‌ام باز هم می‌گویم - فردا روز دیگری است -  
 برای من برای تو  
 برای همه‌ی آنهایی که از عاطفه لبریزند.



«خنده یاسی»

می‌گشایم در هر پنجره را      باد با طراوت عاطفه را  
 در درون ریه‌ی عشق نهان می‌دارم  
 دم بی بازدم اینجاست!  
 و صدای بچه‌های پرصدای کوجه‌مان      فارغ از نازکی خیال من  
 می‌پرد توی اتاق  
 خوان خورشید شده گل‌های قالی دلم  
 مادرم توی حیاط، چرک اشعار مرا می‌شوید  
 خواهرم دم می‌کند چایی لبخند      برایم توی استکان معرفت می‌ریزد  
 من سراپا عاشق قوری مهربانی‌اش.  
 پدرم بساط دارد، در بساطش امروز      به جز از لطف و صفا هیچ نداشت.  
 و دو رکعت خنده، روی سجاده‌ی عشق      -که همیشه پهن است در میانه‌ی اتاق-  
 دل من می‌گیرد      - می‌گیرد- از گذشتن زمان  
 تیک تاک ساعت شماطه‌ای می‌شکند فکر مرا  
 ولی از صدای تک خروس خانه‌مان  
 و صدای خنده‌ی یاس سپید باغچه      می‌زند صدا مرا  
 شوق معراج مروت      و صدای هق‌هق سایه‌ی درد      به تمنای ضیایی روشن  
 و تو را می‌دیدم      که نشسته‌ای کنارحوض عاطفه      -و نگاه گل به آب-  
 و من اما دیدم درون آب      یک نفر خیره به من      -نگه دزدکی لاله به خار-